

## کي ترا آباد ميسازد وطن

کي ترا آزاد ميسازد وطن ؟  
تا جردلال باصد مکر و شيد  
ميکنند و ابسته ات با ديکران  
آنچه سازد ديگران آرد بتو  
تا فلج گردد روال زندگيت  
مال ليلا مي آرنند زهر کجا  
کالاي مرغوب پررنگ خوشنما  
سبزي و ميوههاي ارزان آورند  
تا شود خانه خراب دهقان ها  
تا زمينت باير و بوره شود  
با حد يث صد روغ نامرد مان  
"گندم و جواري ندارد سود دگر  
چرس و ترياک خيلها سود آورست  
چرس بکار ترياک راکن پرورش  
کشت کن بر هر کجا کوکنا رها  
آب و هوايت بود سازگار آن  
زين نسق و ابسته ميگردي تمام  
مي شوي و ابسته نظم ضرر  
دم و دستگاه آورد بهرت گزين  
باز دلالات بفریادت رسد  
کارترا فيک ترياکت کند  
سهم او گردد دوصد چندان زسود  
مرحله به مرحله و اما ندگيت  
دست و دل دماغ و فکرت دا يما  
دا يما و ابسته با شد بي گمان

مصرفي کردد همه

تو ز خود بيگانه

نظم و

زادي به

نظام

به نام

کي ترا آباد ميسازد وطن ؟  
با فروش جنس غير باغد روکيد  
باجهان خواران آزمند جهان  
از زمين و آسمان بارد بتو  
تا بغير تعميم شود و ابستگيت  
تا که نسا جي تو افتد زيا  
تا نپوشي امتعه اي خویش را  
در همه فصول فراوان آورند  
تا فتد از اين رقابت هازيا  
آرزو هاي دلالت پوره شود  
بر تو تلقين ميکنند افکار شان  
زحمت خود را مده ديگر هدر  
زانچه فکرش را کني پرسود ترست  
سودا و بسيار ورنجش بي کنش  
تا ببيني خير در هر دو سرا  
چرس و ترياک بکاراي نکته دان "  
با جها خواران و سيستم و نظام  
ریش از تو ليک واکش از دگر  
تا ز ترياکت بسازي هيروئين  
مي رهاند گردنت از من مسد  
تا که از سوداي آن پاکت کند  
بهر تو هم ميرسد از گو غدود  
مي شود تکميل اين و ابستگيت  
قدرت و نيرو وجدان و ذکا  
بر دلالات خونخواران جهان

چون کني با آن زدرش خونجگر  
چند نگهدا ريش اندر کانتينر  
باردوش و ما يه درد سراسر است  
بهر دفع رنج بنيادت رسند  
مي شوند بار دگر سراسر يه ات  
بهر پولت ميکنند صدها اعجاز

پول باد آورده بازت در دسر  
هر طرف افتيده خرمن سر بسر  
پول "سياه" جنگل بي ثمر است  
باز دلالات بفریادت رسند  
پول شوئي ميکنند سرما يه ات  
با نکهاي ما فييائي پر نياز

پول "سیاهت" می شود یکدم سپید  
میرود از بانگی به بانگ دیگر  
این همه آرزو و بارگاه و بارگاه یک قلم  
تا شوی وابسته ای سیستم سود  
پول تریاک پول باد آورده است  
پول چرس و پول تریاک حلال

عامدا اسیر

میخواهند

عامدا فقیر

میخواهند

آیت الله و امیر - حضرت پیر و ملا  
جمله حریصند طماع و آزمند  
جامه ها سپید و دل مشکی سیاه  
سربسرمحو خرافات "سیا"  
مایه پس ماند گیت دین فروش  
باد و صد تذر ویر و نیرنگ وریا  
باز فکر و عقل تو بستند به کید  
دین فروشان دین خلق بفروختند  
تکیه گاه باور خلق رفت بیاد  
هر کجا این لاشخوران حاکم اند  
جهل پرور هم خرافات گستراند

عامدا اسیر

میخواهند

جملگی فقیر

میخواهند

مالک بزرگ و ارباب زمین  
بر سر خلق دایما در تاخت و تاز  
خون دهقان می کند با زور خویش  
تکیه گاه دولت و مزدور زر  
دایما همدست با زور آوران  
غرق در عیش و فساد بیکران  
تکیه گاه شاه و ولت های دن  
هست ایمانش تفنگ؛ ز روزمین

عامدا اسیر

میخواهند

جملگی فقیر

میخواهند

دشمن خلقند قوماندا نها  
میکنند بر خلق صد ظلم و فساد  
با تفنگ بر خلق حکومت میکنند  
با تفنگ و پول و دالر میخرند  
با تفنگ بر خنلق تجاوز میکنند  
با تفنگ و جور و استبداد کور

اینچنین خارق کسی هرگز ندید  
تا شود گم پی پولت بی اثر  
جملگی در خدمت تست بی الم  
پول شود در کار و جدانت کز بود  
بی که جانت راد می آورده است  
گنج پرسود یست از لطف دلال

ترا

ترا

طالب و مطلوب امام پر دغا  
رهزنند این ناکسان خود پسند  
غرق در فسق و فساد و صد گناه  
تنگ نظر؛ تاریک بین؛ عقب گرا  
زینهمه لاشخور هستی درخروش  
باد و صد دام و کمند پر دغا  
در جهالت غرق کردندت بشید  
آتشی در ذهن خلق افروختند  
زین ستم بر خلق کجا رفته زیاد  
دایما همکار و یار ظالم اند  
مانع پیشرفت تو از یکسر اند

ترا

ترا

غرق حرص و آرزو در فکر کمین  
از جفای شان همیشه خلق درگداز  
قلب مظلومان نمایند ریش ریش  
بی زمین دهقان زدستش در بدر  
دایما بیداد گستر پرتوان  
غافل از احوال خلق ناتوان  
متکی بر زور مندان زبون  
با جفا و جور و بی دادرش یقین

ترا

ترا

این تفنگداران پست بی حیا  
کسب کردند زور از چور جهاد  
با خدا و خلق خصومت میکنند  
ملک و داری خلق را می برند  
ضد خلق هر جا تبارز میکنند  
خون مردم میخورند مردم به زور

در خطر از دست شان ناموس خلق  
 در کجا تا ریخ ما دارد به یاد  
 مال و دارائی خلق دادند بیا  
 مال مردم را غنیمت گفته اند  
 با غنیمت چور کردند هست و بود  
 ملك و مال خلق همه بر باد رفت  
 مال خلق بردند به پاکستان همه  
 با پیشیزی مال خلق بفروختند  
 چور شد بر باد رفت یکسر وطن  
 این خبیثان مملکت کردند خراب  
 سخت نامرد ندوبی وجدان و پست  
 نوکر و چاکر غیرند يك قلم  
 همگی با غیر همدستان همه  
 این قوماندا نهایی کاستی کمی  
 تا کند پنهان جنایات جهاد  
 دین و فرهنگ قبیله قبله اش  
 حسن استعلاء خود - یغماگری  
 بستر قبیله شد خواستگاه شان  
 قالب نژاد پرستی جنگ و کین  
 نعش فرهنگ قبیله بار دوش  
 اسود و سجاج و طلحه شد پدید  
 عصبیت قبیله عام گشت  
 رهبران برگزیده ز آسمان  
 نعش فرهنگ قبیله پر صداع  
 شد قوماندا ن رهبر قبیله اش  
 هیژمونی ؛ فکر تبعیض ؛ راهبر  
 بد خود بهتر ز خوب دیگران  
 ده حضاره - کهکشانی فکر وی

عامدا اسیر

جملگی فقیر

دولت دولتمداران بی ثبات  
 جملگی بر خلق سخت بی باور اند  
 بی حضور خلق در کاروا مور  
 دولت و دولتمدار غرق هوس  
 بی حضور خصم و زور دارش  
 پول و توپ و تانک و اسلحه غیر  
 بی حضور خلق اینها هیچ هیچ

نیست یاد گاری در قاموس خلق  
 اینچنین کاینها وطن دادند بیا  
 کس ندانند از وطندار این بیا  
 در ازای دین خود در سفته اند  
 از غنیمت خبثشان بیستر فزود  
 وای بر خلقها چه حد بیداد رفت  
 مکتب و موزیم و دیوان همه  
 آتشی در جان خلق افروختند  
 از جهاد این خبیثان و ثن  
 این شریران خلق را کردند عذاب  
 نوکر غیر اند قومندان پست  
 نوکر و مزدور غیر نی بیش و کم  
 جملگی منفور و بی وجدان همه  
 نانجیبند همچو خلقی پرچمی  
 روکش قبیله را بر رخ نهاد  
 کعبه ای اصنام شد قبیله اش  
 جد پرستی مایه ای سوداگری  
 پرچم ذهنیت سیاه شان  
 شد عسای فکر کوتاه بین  
 چشم و گوشش بسته بر بانگ سروش  
 رهبران و پیشوایان جدید  
 جنگ عوام غرق در او هام گشت  
 نانجیبان ؛ ناکسان و همگان  
 شد نمایان بعد عمری بی ردا  
 توپ تبعیض آتش فتیله اش  
 همه را آئینه های خود نگر  
 سکه ای رایج بازار قران  
 ممثل صادق اسلام وحی

ترا

ترا

دولت بی پایه ای بوروکرات  
 در کتاب خلق و مردم کافر اند  
 دولتست غرق غرور غرق فطور  
 با جهل نخوارش پیوند نفس  
 هیچ نبود در بساط باورش  
 قدرت اینها بود - الا غیر  
 در کلاف خویش غرقند پیچ پیچ

میخواهند

میخواهند

بي حضور غير فتا دي زود زپا  
اين نجيبان "سيا" ببرك غير  
قدرت ونيروي دالر زورشان  
بند نافشان به ما فييا بند  
نيست مردم همدم وهمكارشان  
بي حضور. راي مردم كار چه؟  
عسكر وپوليس معاش خور غير  
بهر كه كار ميكنند از دل و جان  
قاضي ووزير والي هم وكيل  
همشان وابسته به امداد غير  
هم وزير وهم وكيل وهم سفير  
ميدوند چون دانه سبچه مدام  
خلق داند دشمنان خويش را

عامدا اسير

ميخواهند

جملگي فقير

ميخواهند

غير اين چار دسته پست وپليد  
خلق يعني مردم دهات ما  
خلق يعني مزد بگيربينوا  
خلق يعني نوجوان مردم  
خلق يعني تا جران مردم

خلق ترا

آباد

خلق ترا

آزاد

خلق با نيرو و زور بيكران  
عزم خلق ودا نشش نيروي او  
قدرت ونيروي خلق سحر آفرين  
خلق با افزار اعجاز آفرين  
اين شگفتي هاي گيتي زدرقم  
حزب ابزار و سلاح رزم خلق  
گوندمردم حزب خلق لازم بود  
قدرت خلق است درسازمان او  
خلق بي حزب هيچ نتواند نمود  
گوندمردم حزب خلق نيروي او  
بي سلاح حزب رزمي كي بود  
قدرت خلاق خلق در حزب بود  
قدرت خلاق خلق گردد عيان  
خلق با گونديش و حزبش دايم  
گوندمردم حزب خلق پابنده باد

زورشان نيروي غير است هر كجا  
در لجنزار "سيا" دارند سير  
چاكري و نوكري غرورشان  
مي مكد از خون جباران گند  
خلق ناراضي زكار و بارشان  
اين دم و دستگاه پراد بار چه؟  
پس چه خواهد بود جز ما مور غير  
بهر نفع غير بي ظن و گمان  
اين دم و دستگاه عريض و طويل  
ريزه خوارخوان پر فساد غير  
جملگي چون سبچه دستان پير  
زيرا نگشتان غير همچو خدام  
اين سياهكاران بد انديش را

ترا

ترا

ما بقي خلقت وپاك وهم حميد  
خلق يعني پايه اي ثبات ما  
پيشتاز و قدرت پندارها  
بازوان پرتوان مردم  
همسوي خلق همدمان مردم

ميسازد وطن

ميسازد وطن

ميكند آزاد خود را بي گمان  
قدرت بازوي او جادوي او  
در شگفت عالم چو برزد آستين  
خلق با افزار و بازوي آهنين  
با سلاح رزم افراشته علم  
مظهر نيروي خلق و عزم خلق  
بر همه كار و امور حاكم بود  
قدرت خلق است در پيمان او  
گر كند هر چه نبيند زان سود  
زور خلق و قدرت بازوي او  
جمله شورشهاي بي عزمي بود  
حرف نيكواست و بي كذب بود  
در وجود حزب مردم بي گمان  
گشته است پيروز بيني هر كجا  
همچو خوربرروي خلق تا بنده باد

بي سلاح حزب آزادي محال  
بي سلاح حزب جنگ باد شمنان  
نيست ممکن نيست مقدور هيچگاه  
د شمنان خلق زور دارند همه  
زور دشمن افسر و لشکر بود  
آگهي از رزم و کيد و صد فسون  
خلق بايد مثل او سازد قوا  
گوندمردم حزب خلق و سازمان  
دست خالي جنگ کي دارند اثر  
د شمنان با زور سرنگون شوند  
اتحاد خلق بي حزب است محال  
توپ خلق تفنگ او حزبست حزب  
قدرت خلاق خلق آزاد شود  
قدرت خلاق خلق آزاد شود

ترا خلق ميسازد

ترا خلق ميسازد

کي بدست خارجي آباد شوي  
کمک خارج پرازد مدعاست  
صدرياورنگ و نيرنگ دارند  
برتو تحميل مينمايد خواست خویش  
زيربا ر خویش گورت ميکند  
فکر و روحت ميخرد با زور پول  
ميبرد دارند و نداشت صاحبه  
مي زند نام و نشانت بر زمين  
ميشود دوست هرکي با ظن خود  
کي بکس امريکه مفت کمک نمود  
جاودان خردت کندين بد نهاد  
معهده و زخ بود اين تاجران  
خون مظلوم ميخورند بامکروشيد  
تاجرانند جملگي از بهر سود  
تاجرانند جمله از بهر مفاد  
خارجي و نوکران زر خريد  
خارجي آتش فروزد در دهد  
نوکران گردنده اي يوغ ستم  
پرزه اي ماشين استبداد او  
چهره اي زشت و پليد ناکسان  
بر تجاوز حکم قانوني دهند

بي سلاح حزب آزادي محال  
د شمنان و ظالمان و غاصبان  
بي سبب هرگز نسا زيد خلق تباه  
کرده اند با زور خود مردم تباه  
پوليس و زندان و زور زر بود  
بهر دشمن هم بود مثل قشون  
در حضور و روشن و اندر خفا  
اين بود سلاح خلق پرتوان  
جز شکست هرگز ندارد هيچ ثمر  
د رفتند از قدرت و زيون شوند  
خلقها يا بند در حزبش کمال  
گفته صدق و در آن نبود کذب  
تا که حزب و گوند خلق آباد شود  
تا وطن از پا يگي آباد شود  
آزاد وطن  
آباد وطن

کي بدست خارجي آزاد شوي  
کمک مفت نيست کي بهر خداست  
باد و صد چال و فريب ناروا  
مي قبولاند بتو برخاست خویش  
بر حساب خویش جورتي ميکند  
برتو ميسازد افکارش قبول  
زير نام کمک بي شائبه  
مفت نيست کمک غير ميکن يقين  
هرکي جويد مفاد من خود  
تا در آن صد چند ندارد نفع و سود  
فکر و ذکر او بود دايم مفاد  
هيچگه سيري ندارند ناکسان  
يك قلم فکرو غند ؛ ريب و کيد  
هرکه خواسته بهرتو کمک نمود  
سود خویش منظور هرچه باد باد  
سرخ و زرد و آبي و سبز و سپيد  
نوکران نش نفت بر آتش نهد  
نوکران گردنده يوغ ستم  
چرخ گرداننده اي بيداد او  
ميزنند سرخاب نوکر منشان  
مهر استبقا بر تمغانه نهد

خارجي کي ميڪند  
خارجي کي ميڪند

آباد ترا  
آزاد ترا

کي تحول د یده است چشم جهان  
نیست مقد ورستن از چنگ مهن  
نیست ممکن رستن از سوز و گداز  
میزند سرخی دا یم بیش و کم  
این شگفتی هاست از جا دوی او  
ثبت تا ریخ جهان است سر بسر  
غرق می بود گیتی در شام سیاه  
زندگی بخش وطن دا یم شدی  
نو جوان رفته در آغوش خلق  
می شود پولاد در کانون آن  
نوجوان از خود خلاص از خلق شود  
زانکه آزاد یست در جسم تو سر  
جسم و جانت بهر آزادی شمار  
اند رین ورطه شود صد عقده باز  
در دهای خلق بد زمان میرسد  
تا کند رشد دانه اش در قلبها  
ریشه میگیرد در آن عزم و ثبات  
هم ز پائین هم از بالا بیار  
بهر نفع خلق تقلا نما  
بر ضد بیداد نبرد بی امان  
تا از آن گردد خلقها رستگار  
کار ترویج است ز پائین بی گمان  
کار تبلیغ است با ایثار و عزم  
هم به تشکیلات و سازمان جدا  
صاحب لشکر و سپاه می شود  
کار صلح آمیز و پیرا جنگ بود  
کار بس دشوار و پیرا ز خطر است  
نیست ساده مثل جنگ گرگ و میش  
هم جدا باشند و با هم توان  
لیک در پیوند هم بی منتها  
با ثبات و پیشرو پخته شوند  
در بساط رزم میگردد مرد  
پایگاه خویش سازد باورش  
سرنوشت خویش سازد پر کنوز  
پیشتر از و پیشرو و ساخلو

بی ایثار گر؛ آرمان خواه جوان  
بی جوان عاشق خلق و وطن  
بی آرمان خواه جوان پیشتر از  
قطره ای خون جوان در هر علم  
چرخ تاریخ گشته بر با زوی او  
نقش پای نو جوان خود گذر  
بی جوان آگه و آرمان خواه  
نوجوان رسته از بند خودی  
نیش را سازد دا یم نوش خلق  
نوجوان خادم خلق بی گمان  
نوجوان تیغ تقاص از خلق شود  
فکر آزادی زیاد هرگز مبر  
جسم و جانت بهر آزادی بکار  
هست به آزادی خلقها را نیاز  
خلق ز آزادی بسامان میرسد  
بهر خلق آزادی است نور و هوا  
بهر خلق آزادی است آب حیات  
بر سر بیداد دایما فشار  
رو به شوراد دشمنان افشا نما  
کن ز آزادی در آنجا هر زمان  
لیک از پائین فشاری هم بکار  
کار از بالا تبلیغ است عیان  
توده را آماده پیکار و رزم  
کار ترویج است بسیج خلقها  
خلق با ترویج آگه می شود  
کار شهر و کار ده پر رنگ بود  
کار با کاریگر و داندانهاست  
کار با سرباز و با دهقان همیشه  
کار صلح آمیز و قهر آمیز آن  
چون شب و روزند گراز هم جدا  
خلق و مردم در نبرد آگه شوند  
خلق چون آزمود انواع نبرد  
مرد میدان میشود در سنگرش  
خلق آگه با غموض و بارموز  
خلق پا خاسته و پیشا هنگ او

سرنوشت زندگي سازند بهم  
طي کنند سمنگلا خهاي پر جدال  
درنوردند راه رستن از قيود  
طرح نو ريزند با ايقان نو  
کهنه هاي رسم و عادت بند و قيد  
سرنگون سازند و از نو نو نهند  
پايگاه خلق مستحکم شود  
پايگاه خلق با پندار نو  
نفع خلق و سود خلق منظور باد  
برسلاح پندار حاکم در قيام  
تا بيابي جايگاه توده اي  
پايگاه توده اي را ساز کن  
در دل خلق پايگاه خود بساز  
پايگاه خلق مستحکم نما  
پايگاه خلق با پندار نو  
جبهه با احزاب ديگر ساز کن  
می نشينند دوستان دايم بهم  
جبهه با آزادی پرستان جمع و فرد  
جبهه ساز و گير استقلال خویش  
ايزمان ماتم بزرگ است و سترگ  
شانه هيچکس ندارد تا بآن  
جبهه سا زبا خادم خلق پرست  
زر رزم خویش درين محک بزن  
رزم دشمن شمع راه ما بود  
گر بر زمد سرنگونش با پيدا  
جز بدست خویش کي آزاد شوي  
بي قيام خلق کي آزاد شوي  
بي قيام خلق آزادي محال  
بي قيام خلق ممکن نيست نجات  
خلق کي آزاد گردد بي قيام  
با قيام خویش آزاد مي شود  
خلق مي بايد براي حق خویش  
خود بپا خيزد دست بکار شود  
خود بدست خویش گيرد کارها  
اختيار خود بگيرد خود بدست  
خود شود سالار در کار و امور  
خود کند آباد ملک خویش را

سوي ازادي روند قدم قدم  
راه کس نافرته اي بي امثال  
خاک بر سر ميکنند کهنه چه بود  
زندگي سازند با پيمان نو  
سازهاي بندگي و ساز کيد  
آنچه با بسته ست بر خلق بي گزند  
جايگاه خلق منتظم شود  
راه نو کردار نو گفتار نو  
در همه کار امور دارش بيا د  
عقل رهبر بر همایش حسام  
کن دفاع از پايگاه توده اي  
در دل خلق کار خلق آغاز کن  
آگهي آموز در سوز و گداز  
پايگاه خلق منتظم نما  
راه نو کردار نو گفتار نو  
خوض در اندیشه های راز کن  
چون بود ماتم بزرگ دريک گلم  
مشترک با شد تا منشا درد  
جانفدا درکار و در کردار خویش  
اين زمان ماتم سترگ است و بزرگ  
تا زره بردارد اين سنگ گران  
اي بسا ابليس آدم رو که هست  
مايه بگذارد در نبرد از جان و تن  
شيوه اي او خاستگاه ما بود  
خلق هم با زور زبونش با پيدا  
جز بدست خویش کي آباد شوي  
بي قيام خلق کي آباد شوي  
بي قيام خلق نمي بيني کمال  
بي قيام خلق نبيند خلق ثبات  
خلق کي آباد گردد بي قيام  
با قيام خویش آباد مي شود  
بهر درمان دل زخمي وریش  
بهر دفع اينهمه آزار شود  
تا شود دفع اينهمه آزارها  
تا به او گيرد تعلق هر چه هست  
تا بيا بد روزبهي از اين قصور  
خود کند آزاد ملک خویش را

کي شود رفع اينهمه نقص و قصور  
خلق ميدانند چسان آسان کند  
خلق ميدانند برايش چه نکوست  
کارها با دست او آسان شود  
از قيام خویش خلق آباد شود  
آزاد شود  
آباد شود

خلق  
وطن

بي حضور خلق در کار و امور  
خلق ميدانند چسان درمان کند  
چاره درمان درد در دست اوست  
درد خلق با دست خلق درمان شود  
از قيام خویش خلق آزاد شود  
قدرت خلاق  
تازيمن آن

داکتر عبدالله محمودي  
سیدني 2008/7/5